



۵ د

دست شما درد نکند آقای مهندس!

که چون بمب در اینجا صدا می‌کرد و مترجمان را برای دستیابی به متن اصلی یا نسخه‌ی انگلیسی یا فرانسوی اثر به قصد برگرداندن به فارسی به تعجیل و تکاپو وا می‌داشت. اما این تعجیل مجوزی برای آسان‌گیری در حد هجو ترجمه، هجو قصه و رمان، هجو مارکز، هجو زبان فارسی و هجو فارسی زبانان نبود. در نتیجه وجود نام گابریل گارسیا مارکز بر جلد کتاب خوانندگانی را که کتاب را برای خواندن می‌خرند و در تنگنای اقتصادی موجود ناگزیر به گزینشی سخت‌گیرانه از بین کتاب‌های مورد علاقه‌ی خود هستند، به سودای غرق شدن در لذتی که چندان هم آسان‌یاب نیست، دست به جیب می‌کرد، بخصوص اگر مطبوعاتی که خود را وظیفه‌دار راهنمایی خریداران و خوانندگان کتاب - و نه صرفاً پرکردن صفحه‌ها یا از آن بدتر نان قرض دادن به رفقا - می‌دانند، به تعریفی هر چند تلویحی از آن دست زده باشد و مثلاً روزنامه‌ای تمام رنگی پرتیراژی

اکنون نزدیک به سه دهه از زمانی که گابریل گارسیا مارکز به فارسی زبانان معرفی شده، می‌گذرد. هنر نویسندگی مارکز شهرتی عالمگیر دارد و انبوه خوانندگان را در سراسر جهان با انواع زبان‌ها و لهجه‌ها و ذوق و سلیقه‌ها مجذوب خود کرده است. در برخی زبان‌ها مثل انگلیسی مترجمانی هستند که تخصص آنها فقط مارکز است و آثار او انحصاراً با ترجمه‌ی آنها به آن زبان برگردانده می‌شود. گارسیا مارکز در ایران این بخت را پیدا کرد که نخستین و بزرگ‌ترین آثارش به قلم مترجمانی توانا و فارسی‌دان معرفی شود. بهمین فزانه با صدسال تنهایی و ... و حسین مهری با پانزده سالار سطح و معیاری را برای ترجمه و بخصوص ترجمه‌ی آثار مارکز - که به پیچیدگی مشهورند - بنیان نهادند، که مترجمان بعدی به شهادت آثار چاپ شده همواره سعی بر این داشته‌اند که به آن سطح و آن معیارها نزدیک شوند. هر چند چاپ هر قصه‌ی جدید از مارکز در آن سوی دریاها خبری بود

(ونه گفت و گوا) گنجشکی ماده است، و در جمله‌های بعدتر با بازتر شدن پرسپکتیو قصه در می‌یابیم که فاعلِ گفت‌زنی وانهاده است. از خلال هم‌ذات شدن تدریجی زن با گنجشکِ ماده گستره‌های وسیع‌تر و وسیع‌تری از فضای قصه آشکار می‌شود. تصاویر تکه‌تکه‌ای که از خلال این گفت و به مدد برانگیخته شدن تخیل خواننده ظاهر می‌شوند، کلاژی می‌سازند که هر چه پیش‌تر می‌رویم، به یکپارچگی آن نزدیک‌تر می‌شویم. این تمهید، تعلیقی ایجاد می‌کند که خواننده را بی‌وقفه به دنبال خود می‌کشد. تجربه‌ای که از پیش‌روی در خواندن این قصه دست می‌دهد بی‌شبهات به تجربه‌ی عکاسی نیست که شاهد ظهور تدریجی سایه‌روشن‌های نامریی بر کاغذ چاپ در داوری ظهور است: ذهن به مثابه کاغذ! اما اگر در عکاسی آنچه بر کاغذ ظاهر می‌شود وانموده یا بازنمایی یک «واقعیت» است، در اینجا هرگز در نخواهیم یافت که اتوبوسی که ابتدا در حال پایین آمدن از جاده‌ی خاکی بالای کوه دیدیم، و حالا نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شود و سرانجام به ده می‌رسد و «او» را آن «حسابدار حسابگر» را با «چمدان بند چرمی قهوه‌ای، قفس طسوطی و پاتر» اش بر جای می‌گذارد، «واقعی» است یا برخاسته از رویا - کابوس هذیانی این زن رو به مرگ. زن لیوان حاوی قرص‌های خواب را دیدیم که در دست داشت، اما نکند لحظه‌ای دور از چشم ما آن را سرکشیده باشد؟ از جمله‌های پایانی برمی‌آید که این اتفاق افتاده است. اما ابهام (یا ابهام) و دو پهلویی حاکم بر فضای اثر که از طریق مجاورت افعال و عبارات‌هایی متضاد و دو پهلو ("بشود یا نشود، باشد یا نباشد، پرکشید یا پر نکشید ...") تشدید هم شده بود، بر خوانش ما نیز حاکم است و ما از تعلیقی که ایجاد شده بود هرگز رها نمی‌شویم. گره‌ها ناگشوده می‌مانند، پایان باز می‌ماند، و قصه در ذهن ما ادامه می‌یابد.

در ستون معرفی کتاب نوشته باشد که «کتاب از ترجمه‌ی خوبی برخوردار است و ناشر، همچون سایر انتشاراتی‌هایی که مشتری‌گرایی را در برنامه‌های خود قرار داده‌اند، سعی کرده است علاوه بر ظاهر پیراسته، قیمت مناسب را نیز مد نظر داشته باشد؛ و البته پیش از آن نیز با ننه من غریب بازی زیرکانه‌ای نوشته باشد که «در حال حاضر او مبتلا به سرطان بوده و تحت مراقبت‌های ویژه قرار دارد.» یعنی که بشتابید، مبادا که اجل مهلتی باقی نگذارد، مبادا که این آخرین اثر مارکز باشد، می‌شتابیم.

بفرمائید این هم زنی که هر روز رأس ساعت ۶ صبح می‌آید! ابتدا پشت جلد را می‌بینیم. خوشبختانه ناشر، «مشتری‌گرا»ست! اصلاً اگر مشتری‌گرا نبود می‌رفت سراغ دانیل استیل و زنان و مردان مریخی، لاابلا! و هشتصد و پنجاه تومان را در این حال و روزگار می‌توان با صرف نظر کردن از یک وعده غذا، تأمین کرد. آقای مهندس نیکتا تیموری مترجم کتاب (در شناسنامه‌ی کتاب از آقای بی‌نام فرزند شاهرخ هم نام برده شده است)، برای آشنایی بیشتر ما ابتدا «گاهشمار زندگی مارکز» را آورده است و به برکت آن ما می‌فهمیم که تحصیلات آقای مارکز در ۱۹۴۱ «وقف‌دار» شده است؛ «در برخورد‌های سیاسی واقع‌بین است و در چنین مواردی، نه با خودتعارف دارد و نه با کسی دیگر؛ در ۱۹۵۰ در روزنامه‌ی ال‌ارالدو ستونی را شروع می‌کند به نام «زرافه» که آن را با تلخیصی! برگرفته از ویرجینیاولف امضا می‌کرد؛ (احتمالاً منظور مترجم محترم از «تلخیص»؛ تخلص بوده که حروفچین و ویراستار این منظور را در نیافته‌اند.) در آوریل ۱۹۵۶ به دنبال اینکه «روزنامه‌ی [ال ایندپندنته، انتشارش را به تعویق می‌اندازد] احتمالاً یعنی توقیف می‌شود، گابریل گارسیا مارکز بدون داشتن هیچ مادیاتی - پول - به فرانسه می‌رود؛

در ۱۹۷۶ ... «در جلسات انقلابی برتراند راسل در نقش یکی از اعضای هیأت منصفه، همراهی و شرکت می‌کند؛ و ... از همه مهم‌تر اینکه در ژانویه ۱۹۵۹، ارتش در انقلاب کوبا پیروز می‌شود. (احتمالاً منظور مترجم محترم از ارتش، چریک‌های هم رزم فیدل کاسترو بوده است که حروفچین و ویراستار، این منظور را نیز در نیافته‌اند.) البته خواندن چنین مقدمه‌ای علاوه بر دادن اطلاعات ذیقیمی درباره‌ی وضع «مادیاتی» مارکز جوان و سرطان مارکز ۷۳ ساله و پیروزی ارتش در انقلاب کوبا، این حسن را نیز دارد که ما را با نثر مترجم و فارسی منحصر به فرد او آشنا می‌سازد تا اگر در صفحات بعدی، در همین نخستین قصه که «زن مسیر نگاهش را به سمت ساعت» یا به «سمت چشمان او» متمایز می‌کند؛ و آدم‌ها به یکدیگر چشمک نثار می‌کنند، به جای نگاه کردن می‌نگرند، به جای فکر کردن می‌اندیشند؛ و به رغم پایگاه اجتماعی و فرهنگی پائین مثل حقوقدان‌ها صحبت می‌کنند، دچار شگفتی و غافلگیری نشویم. این مقدمه، خود اشارتی است گویا بر آنچه بر سر متن اصلی آمده است، و هشدار است به خوانندگانی که اعصاب چندان قوی ندارند. اینها باید از این مقدمه درس عبرت بگیرند.

اما هستند دکسانی که با وجود این اشارت و هشدار دل به ماجراجویی می‌سپارند و با سماجت در دست‌اندازها و چاله‌چوله‌های سطرها و صفحه‌ها به دنبال مارکز و رئالیزم جادویی‌اش می‌گردند. این بنده‌ی حقیر یکی از آن کسان است. قصه‌ی اول را «خوانده» است و حالا در صفحه‌ی ۳۸ است. می‌خواند: «هنوز هم نوعی برتری که در سن بلوغ، بدنش را به احاطه‌ی خویش در می‌آورد، در ذهنش جای می‌گرفت ... همان برتری که اینک - با وضع موجودی که به فرجام کار می‌رسید - جدا افتاده بود.» از «می‌گردد»ها و «می‌نماید»ها و «می‌نمود»ها و «کدامین»ها و ... که تاکنون

فکر می‌کرد در زبان قصه جایی ندارند، می‌گذرد و با خود می‌گوید رئالیزم جادویی همین است! باید پیش بروی! پیش می‌رود و به صفحه ۴۶ می‌رسد: «از آن زمان که پسرک را به خاک سپرد، تاکنون روشی را که هر ساله در پیش گرفته بود، بی‌اثر شده بود.» ادامه می‌دهد؛ دخترک را می‌بیند که «سعی می‌کرد مسیر خود را به سوی آبدارخانه بگرداند؛» می‌بیند که جایی نوشته شده: «در آن موقع علاوه بر سایر برتری‌ها، برای اولین بار پی برد آن کسی که دستور می‌دهد، نشأت گرفته از اراده‌ی یک زن فوق طبیعی است.» به روی خود نمی‌آورد. خوشحال است از اینکه مترجم محترم در پانویس صفحه‌ی ۵۳ فرصت آشنایی او را با آرسنیک که از رهگذر ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای به شهرتی افسانه‌ای رسید، فراهم کرده است. پس قصه‌ی سوم را دور می‌زند یا به قول خودمان مسیر خود را به سوی قصه‌ی چهارم می‌گرداند. بعله، همین‌جاست، رئالیزم جادویی همین‌جاست. فقط در رئالیزم جادویی است که گوش طرف به آرامی در لابه‌لای سبزیجات حرکت می‌کند! ببینید: «مسلماً سحر از راه رسیده بود؛ چون صدای مسرت‌بخش آب روان در کرت‌های باغچه گوشش را نوازش می‌داد که در لابه‌لای سبزیجات به آرامی در حرکت بود؛» چاره‌ای نیست پیش می‌رود، در توصیف «چرکی طناب مانند و زرد» می‌خواند: «آن بسی دراز بود ...» می‌بیند که پلک‌های طرف بر روی چشمانش افتاد و «قرنیه‌ها را مسطور نمود!» و طرف «با لطافتی ادغام شده در محیطی آرامش‌پذیر از گرما، آسان بودن مرگ غیرطبیعی - و هر روزی - خود را تجربه می‌کرد» و «باز نیز قلبش را چون مشتی گره شده، در گلوی خویش - گیر کرده - احساس می‌کرد که قدرت تنفس را از او می‌گرفت.» و «در آن سسپیده‌دم جیبرجیرکی [...] تنهایی را می‌سایید» و ... «خاطرات مرگ برادرش را در تمامی ایام تجلی می‌بخشید»، احتمالاً



خرج داده‌اند، اما دیگران نیز که تعدادشان بسی بیش‌تر از اینهاست با آثار خود این نوید را می‌دهند که راه درازی تا سفت کردن جای پای خود بر میدان آفرینش ادبی در پیش ندارند، اگر غم نان بگذارد. از ۵۷ شعر چاپ شده، اکثریت آنها از آن شاعرانی است که شهرت و موفقیت خود را در فرودهای نه چندان دور می‌جویند؛ همچنین قصه‌نویسانی هستند چون مجید دانش آراسته، قباد آذر آئین، محمود طیاری که وقتی به نامشان برمی‌خوری چندان غریبه نمی‌نمایند. حسین رسول‌زاده مهرگیاه امیرحسین چهل تن، محمود معتقدی خطاب به پروانه‌های براهنی، سعید مهیمنی رگ ارغوان احمد فریدمند، بهروز جلالی چهار دهان و یک نگاه مهرداد فلاح را نقد کرده‌اند. سیمین بهبهانی، منوچهر آتشی، غلامحسین نصیری‌پور، پوران فرخ‌زاد، هر یک به زبانی از فروغ فرخ‌زاد گفته‌اند که بهمن ماه گذشته سی و سه سال از فقدان دردناک او گذشت. هنوز هم البته نام‌ها و نوشته‌هایی هستند که از این اشاره‌ی گذرا برکنار ماندند. یکی از آنها ابوالفضل پاشاست که هفت مجموعه شعر را به اجمال بررسی کرده است. این مجموعه به همت و تلاش محمدتقی پوراحمد جکتاجی و محمدتقی صالح‌پور فراهم آمده است.

گیله‌وا
هنر و اندیشه

۱۳۷۹
شماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲
GEN. 1002-0726



• دیوار و نشستی با
آدم باغداد
• شاعرترین شعر
نصیر رحمانی
• تأملات از صفا
• رمان، و کشاور
• بی‌گرمی فرد
• نظریه‌ی شاعرانه
• سرود هفتی، ما
• پودمان شد
• دیدار بیوفراقی
• نوبت شگفتانگوش
• در سبک جانی و
پدید

مجموعه‌ی شعرهای «دومین شماره‌ی خود در دوره‌ی جدید» را با تاریخ بهار ۷۹ منتشر کرده است. این شماره‌ی گيله‌وا نیز با کلهکشان هزار رنگی از شعرها و قصه‌ها و نقدها و دیدارها و خاطره‌ها از گیلان همیشه سبز انوار گرمی‌بخش خود را نثار روح و جان شیفتگان و پیوندگان هنر و ادبیات این سرزمین هزار رنگ و هزار آوا کرده است. منوچهر آتشی، سیمین بهبهانی، اکبر رادی، نصرت رحمانی، کاظم سادات اشکوری، پوران فرخ‌زاد، کاوه گوه‌رین، محمود معتقدی، غلامحسین نصیری‌پور، منصور اوجی، علی باباجاهی و ... نام‌های شناخته شده‌تری هستند که در پدید آمدن این نشریه‌ی خواندنی همت و عشق و علاقه به

گیله‌وا، ویژه‌ی هنر و اندیشه،

دومین شماره‌ی خود در دوره‌ی جدید را با تاریخ بهار ۷۹ منتشر کرده است. این شماره‌ی گيله‌وا نیز با کلهکشان هزار رنگی از شعرها و قصه‌ها و نقدها و دیدارها و خاطره‌ها از گیلان همیشه سبز انوار گرمی‌بخش خود را نثار روح و جان شیفتگان و پیوندگان هنر و ادبیات این سرزمین هزار رنگ و هزار آوا کرده است. منوچهر آتشی، سیمین بهبهانی، اکبر رادی، نصرت رحمانی، کاظم سادات اشکوری، پوران فرخ‌زاد، کاوه گوه‌رین، محمود معتقدی، غلامحسین نصیری‌پور، منصور اوجی، علی باباجاهی و ... نام‌های شناخته شده‌تری هستند که در پدید آمدن این نشریه‌ی خواندنی همت و عشق و علاقه به

یعنی خاطرات ... را زنده می‌کرد] ... و باز هم یک ماده شیمیایی دیگر: فرمالدئید، که حضورش در این قصه باعث شده بود که بدانیم کتاب، ویراستاری هم داشته است، «همیشه حکم خیر از مردن را» دارد. به این چند جمله از فارسی سره‌ی تبلور یافته در این متن توجه فرمائید و این خواننده‌ی سمج را از خواندن بقیه‌ی قصه‌ها معذور بدارید: «وقتی جاننش در ایامی که در دریای رویاهایش پر خروش نیست و فرو می‌باشد - به زندگی ادامه می‌دهد؛ به حالت‌های گوناگونی تغییر شکل می‌دهد که به عنوان یک واقعیت لازم، بدون اینکه از جهان خارج به جسم او ناراحتی ایجاد نماید، او را به خوبی ارضاع [!] می‌سازد» (ص. ۷۶)؛ «زندگی یعنی بند و بساط [!]، دوا و مشروب، (ص. ۷۷)؛ قیافه‌ای پوشیده از حالت‌های جسمانی و قواعد علم ریاضیات، که هندسه به آن شکلی خاص می‌بخشید ...» (ص. ۷۷)؛ «با توجه به این که امور پیش پا افتاده را بزرگ‌تر از حد جلوه داده، دلگیر شد» (ص. ۷۸)؛ «وقتی گرمای آنجا برابر با سیستم شریان بدنش شد» (ص. ۷۸)؛ «احساس کرد که ممکن است باز هم ناراحتی شب گذشته تکرار شود؛ کشفی از افشاء یک رمز» (ص. ۸۱)؛ «نگرش پرنواز و دلنشین ...» (ص. ۸۳)؛ «صندلی‌ای که تنها بر روی یکی از پایه‌ها تمرکز داشت» (ص. ۸۳)؛ «اینک در کانون پرتوی ریاضی، متناوباً نگاهم می‌کرد» (ص. ۸۴)؛

و ... و حکایت همچنان باقی است. آنچه آمد تنها بخش کوچکی از شاهکارهایی است که آقای مهندس نیکتا تیموری در نثر فارسی به منصفی ظهور رسانده است. تازه در صفحه‌ی ۹۷ هستیم و تا پایان کتاب (صفحه‌ی ۱۶۰) راه درازی در پیش است. اگر کسی بتواند تا آخرین صفحه دوام بیاورد، به یقین به موارد جالب‌تر و در عین حال تأسف‌انگیزتر بازهم بیشتری برخورد خواهد خورد. خداوند صبرتان بدهد.

یکسال از انتشار بینا گذشت

ماهانامه‌ی دینی - فرهنگی - خبری بینا که به همت انجمن کلیمیان تهران منتشر می‌شود، با انتشار شماره‌ی فروردین خود، تولد یکسالگی‌اش را جشن گرفت. همچنین این شماره‌ی نشریه همزمان بود با عید «پسح»، یادگار قیام الهی حضرت موسی کلیم‌الله برضد فرعون و نظام فرعون در عصر خود و تمام اعصار. مطالب این شماره از مجله شامل اخبار و رویدادهای فرهنگی و دینی، ادبی، هنری، اجتماعی و ... است. با یا تقارن عید فرخنده‌ی پسح و تولد نشریه‌ی بینا را به تمامی هموطنان کلیمی تبریک می‌گوید.